

امتحان بی‌نظم

مریم یراقی

دبیر منطقه ۶ تهران

تصویرگر: میثم موسوی

دیگری به من و دوباره زیرچشمی مروری روی برگه بغل‌دستی. کاغذهای تکه پاره روی میز مقابلشان، اعم از دستور غذای یونانی دست‌نویس، برنامه کلاسی، تست ادبیات و... حسابی متعجبشان کرده بود.

کلاس در سکوت مطلق فرو رفته بود و من با جدیت تمام که اخمی هم بهش اضافه کرده بودم (جهت جلوگیری از سروصداهای احتمالی بچه‌ها و ناکام ماندن طرح درس) به پخش ورقه‌ها ادامه می‌دادم.

وقتی تمام ۳۰ نفر سؤال‌های امتحانی را دریافت کردند گفتم: شروع کنید، اما زمانش معلوم نیست. هر موقع «دل‌خواست» برگه‌ها را تحویل می‌گیرم. باز هم چند نفر درمانده به من و برگه‌ها نگاه می‌کردند. بعضی‌ها هم با حالت طلبکار؛ و بیشترشان شروع کردن به خندیدن.

بالاخره بعد از دقایقی یکی از دانش‌آموزان، متعجب و جسور، اجازه گرفت و گفت: خانم! شما امروز حالتون خوبه؟؟

گفتم: بله کاملاً. گفت: آخه این کارای غیرعادی چیه؟ با تردید ادامه داد: لابد هدفی دارین؟؟

خندیدم و گفتم: چرا فکر می‌کنی من ممکنه هدف داشته باشم؟

گفت: خانم! این کارا از تون بعیده، حتماً کارتون دلیلی داره. و بقیه گل‌دخترها با سر حرف دوستشان رو تأیید کردند و با نگاه‌هایشان منتظر جواب من شدند. لبخند زدم و گفتم خوشحالم که درس امروز را با تمام وجودتان درک کردید: «برهان نظم»!

از روش‌های تکراری تدریس «برهان نظم» خسته بودم و داشتم فکر می‌کردم با چه روش دیگری این امر، یعنی موضوع درس را برای بچه‌ها ملموس کنم تا به جانشان بشیند... با دوستی مشورت کردم و در نهایت به طرح درس خوبی رسیدم. در اجرای طرح تازه مصمم بودم و وقتی رسیدم مدرسه مستقیم رفتم سراغ سطل «فقط کاغذ».

تکه کاغذهای باطله و مختلفی را با دقت انتخاب کردم: برگه‌ای مثلثی شکل از گوشه یک سؤال شیمی، کاغذی کاملاً سیاه از اضافات یک کپی خراب، تکه کاغذی مچاله شده با چند شماره تلفن خط خورده روی آن و...

همه را مرتب لای پوشه کلاس گذاشتم. زنگ که خورد وارد کلاس شدم. برخلاف همیشه با سلام بسیار مختصر بدون احوال‌پرسی، نگاهی پر شیطنت به چهره بچه‌ها انداختم و گفتم:

خب، برای امتحان آماده بشین! کلاس منفجر شد...

چند نفر داد زدند و اعتراض کردند که خانم! قرار نبود امتحان بگیرید. چند نفری تند و تند شروع کردند به آخرین درس‌ها را ورق زدن. بعضی هم شروع کردند به شکایت از من به بغل‌دستی یا پشت سریشون...

بی‌توجه به اعتراض‌ها، در حالی که برگه‌های هدفمند، منتخب و دوست‌داشتنی‌ام را روی میزها می‌گذاشتم بلند گفتم: هیس! امتحانه! ساکت. تسلیم شدند و مثل آدم‌های درمانده برگه‌های امتحان را نگاه کردند...

هاج و واج شدند! یه نگاه به من می‌کردند و یه نگاه به برگه مثلاً امتحان و باز نگاه پر سؤال

